

مضامین ابراهیمی در دیوان خاقانی

۲۱۹-۲۴۳

چکیده: پشتوانه فرهنگی سترگ و توان سخن سرایی شگفت، دو عنصر بنیانی طریق غریب خاقانی است. پیوند این دو سخنی فاخر با مضامین، تصاویر و تعبیر بدیع و نو به بار آورده است. گستردگی و تنوع از ویژگی‌های بارز پشتوانه فرهنگی خاقانی است. او از علومی چون طب، نجوم، تفسیر، تاریخ، جانورشناسی، کانی‌شناسی و ... آگاهی‌های درخور توجهی داشته و در جای جای آفرینش‌های ادبی خود از آن‌ها بهره برده است. قصص انبیا با به برجستگی‌ای که در تفاسیر و تواریخ دارد، بسیار مورد توجه خاقانی بوده است. سرگذشت حضرت ابراهیم (ع) به عنوان یکی از این قصص، جاذبه‌های متعددی برای خاقانی داشته که در این جستار به تبیین و تحلیل آن‌ها پرداخته‌ایم.

کلیدواژه: خاقانی، پشتوانه فرهنگی، قصص انبیا، دیوان، ابراهیم (ع).

Abrahamic Themes in Khāghani's Poetry

Saeed Mahdavifar

Abstract: The great cultural background and the amazing power of speech are the two basic elements of Khāghani's methodology in poetry. The combination of these two magnificent features has created new themes, images, and innovative subjects in his poems. Extensiveness and diversity are prominent features of Khāghani's cultural background. He has considerable knowledge of sciences such as medicine, astronomy, exegesis, history, zoology, mineralogy, etc., and has used them in various places in his literary creations. The stories of the prophets, with their prominence in interpretations and histories, have been highly regarded by Khāghani. The story of Prophet Ibrahim (AS) has had several attractions for Khāghani, which we have explained and analyzed in this article.

Keywords: Khāghani, Cultural Support, Stories of Prophets, Book of Poems, Ibrahim (AS).

مضامين إبراهيمية في ديوان الخاقاني
سعيد مهدي فر

الخلاصة: مثلت الخلفية الثقافية المشرقة والقدرة الخطابية العجيبة عنصران أساسيان في تمهيد الطريق أمام الخاقاني وإبداعاته الباهرة، وكان لامتزاج هذين العنصرين ثماره الفاخرة التي تمثلت بالمضامين والتصاووير والتعابير البديعة والفريدة. والصفة البارزة في الخلفية الثقافية للواقاني هي التنوع والشمول، حيث كانت له معلوماته القيمة من علوم كالطب والنجوم والتفسير والتاريخ والأحياء والمعادن وغيرها، وقد استفاد منها في جميع إبداعاته الأدبية. وكانت قصص الأنبياء التي لها مكانتها البارزة في كتب التفاسير والتواريخ مثارا لاهتمامه البالغ بها، وكانت لوقائع سيرة النبي إبراهيم (ع) باعتبارها واحدة من هذه القصص جاذبيتها الخاصة على مذاق الخاقاني، وهو ما يقوم هذا المقال ببيانه وتحليله. المفردات الأساسية: الخاقاني، الخلفية الثقافية، قصص الأنبياء، الديوان، إبراهيم (ع).

۱. درآمد

سرگذشت پیامبران، بخش مهمی از پشتوانه فرهنگی خاقانی را تشکیل می‌دهد. اساساً پرداختن به این موضوع در فرهنگ اسلامی اهمیّت و جذابیت ویژه‌ای داشته است. قرآن برخی از این سرگذشت‌ها را روایت کرده و تفسیر آن‌ها تا بدانجا گسترش یافته که آثار مستقلاً گاه با عنوان کلی «قصص الأنبياء» و گاه با عناوین دیگری تألیف شده است. در این میان آثاری نیز دیده می‌شود که نویسنده بر سبیل تک‌نگاری، تنها به سرگذشت یکی از انبیای الهی پرداخته است.^۱ خاقانی به عنوان سخنوری که سبک تازه‌ای در سخنوری پی افکنده، به پشتوانه‌های فرهنگی در آفرینش‌های ادبی خود توجه بسیاری دارد. وی به خوبی از داستان‌های پیامبران در خلق مضامین و تصاویر بدیع بهره برده است. این بهره‌وری‌ها گاه چنان گسترده و عمیق است که می‌توان اثری مستقل در باب آن به رشته تحریر درآورد. زندگانی حضرت ختمی مرتبت (ص) و حضرت عیسی (ع) نمونه‌ای آشکار در این باب است. شاعر ما همچنین اشارات مختلفی به سرگذشت حضرت ابراهیم (ع) داشته که در این جستار به تبیین و تحلیل آن‌ها می‌پردازیم.

۲. بحث اصلی

- حضرت ابراهیم (ع) فرزند «آزر» بود: «و پدر ابراهیم آزر بن ناخور بود، و از نسل سام بن نوح بود» (نیشابوری، ۱۳۸۶: ۴۳). شاعر ما می‌گوید:

به خوان معنی آرایبی براهیمی پدید آمد ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۱۴)

بوشنجی آورده است: نسب او ابراهیم بن آزر بن تارخ بن ناحور بن ارعوبن فالغ بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح و بعضی گویند: ابراهیم بن آزر و آزر را تارخ نیز می‌گفتند و او پسر ساروج بن ارعوبن فالغ بن عابریم شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بود. و گویند آزر مردی بود از اهل کورتاریا و آن دیهی است از دیه‌های سواد کوفه (بوشنجی، ۱۳۸۴: ۱۵۳؛ رک: مستوفی، ۱۳۸۷: ۲۸؛ خزائلی، ۱۳۸۹: ۵۴-۶۰). این نام یک بار صریحاً در قرآن به کار رفته است: «وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لِاِبْنِهِ آزَرَ اتَّخِذْ اَصْنَامًا اِلَهَةً اِنِّي اُرَاكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (الأنعام ۶: ۷۴). براین اساس «پور آزر» نام تصویری برای ابراهیم (ع) است:

وآن کعبه چون عروس کهنسال تازه‌روی بوده مشاطه‌ای بسزا پور آزرش

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۱۹)

- آزر حرفت نجاری (دروگری) و بت‌تراشی داشت. وی بت نیک می‌ساخت و بت‌خانه شاه در امر او بود (رک: نیشابوری، ۱۳۸۶: ۴۳).^۲ و این جاذبه‌ای است تا خاقانی با توجه به نجار بودن پدر خویش

تصاویری بدیع خلق کند:

وز دگر سو چون خلیل الله دروگرزاده ام بود خواهرگیر عیسی مادر ترسای من

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۲۳)

در آن مبین که ز پشت دروگری زاده است کجا خلیل پیمبر هم از دروگرزاد

(همان: ۸۵۰)^۳

هم بر این اساس وی را نماد صنعت و هنروری دانسته است:

به خوان معنی آرایسی براهیمی پدید آمد ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی

(همان: ۴۱۴)

گردل اورخنه کرد زلزله حادثات شیخ مرمت گراست بردل ویران او

شیخ مهندس لقب، پیر دروگر علی کآزر و اقلیدس اند عاجز برهان او

(همان: ۳۶۵)

گردون چوطاقی از برش، بسته نطاقی بردش در هر رواقی آزرش، برهان نو پرداخته

(همان: ۸۵۰)

کرده به جلوه کردنش باد مسیح مریمی کرده به نقش بستنش نار خلیل آزری

(همان: ۳۲۳)

در ابیاتی از «کارخانه» و «نگارستان» آزر سخن گفته است که دور نمی نماید اشاره به بت خانه نمرود باشد که در ریاست آزر بود:

از رنگ رنگ خلع که فرموده ای مرا خانه ام ز کارخانه آزر نکوتر است

(همان: ۷۷)

شه خلیل اعجاز و هیجا آتش و گرد خلیل از بهار و گل نگارستان آزر ساختند

(همان: ۱۱۵)

جویری از مال فراوان و بتخانه ز زمین نمرود سخن به میان آورده است (رک: جویری، ۱۳۸۴: ۵۵). و اما ابن بطوطه در سفرنامه خود می گوید: در طرف شرقی شهر ربوه، قریه ای واقع شده که بیت الأهیة نامیده می شود. در این محل معبدی بوده که می گویند آزر بت تراش بت های خود را در آن می ساخته و ابراهیم (ع) آن بت ها را می شکسته است. اکنون معبد مذکور به مسجد جامع بدیعی مبدل شده که با سنگ های رنگین رخامی با منتهای مهارت و هنرمندی آن را تزیین کرده اند (ابن بطوطه، ۱۳۶۱: ۱۰۴ و ۱۰۵). در شاهدی نیز آمده است:

فرمان ملک چه ساحری ساخت کز سحر بهار آزی ساخت

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۷۵۳)

- آزر را بت تراش و نیز معتمد و سرهنگ و وزیر نمرود معرفی کرده اند که به او و اعتقاداتش سخت پای بند بود (رک: نیشابوری، ۱۳۸۶: ۴۳؛ طبری، ۱۳۸۹: ۱۰۹ و ۱۳؛ مستوفی، ۱۳۸۷: ۲۸). تعبیر «آزر نمرود» بر این پایه است:

زین خام قلتبان پدری دارم کز آتش آفرید جهاندارش

همزاد بوده آزر نمرودش استاد بوده یوسف نجارش

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۸۹۲)

- «خلیل الله» و «خلیل» لقب حضرت ابراهیم (ع) بود (مستوفی، ۱۳۸۷: ۲۸):

چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی خلیل الله در او افتاد دروا

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۷)

وز دگر سو چون خلیل الله دروگرزاده ام بود خواهرگیر عیسی مادر ترسای من

(همان: ۳۲۳)

این لقب بایستی برگرفته از کلام الله مجید باشد: «وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» (النساء: ۴: ۱۲۵). در باب این لقب گفته اند: آنکه چون ذکر ابراهیم رفت، خدای تعالی خواست تا پایه او به خلقان نماید و بگوید که او مرا خلیل است. و «خلیل» را دو معنی بود: یکی دوست من «الخلَّة»، و یکی محتاج من «الخلَّة». و «خلَّة» به ضم «خا»

مودت باشد، و به فتح «خا» حاجت باشد. و چون از محبت گیرند، فعیل به معنی مفاعل باشد، و از هر دو جانب باشد. اما دوستی او خدای را ارادت طاعت او باشد و انقیاد فرمان او و نصرت اولیای او، و دوستی خدای او را ارادت خیر و ثواب او و اعلاء کلمه او و بیان ارتفاع منزلت او به نزدیک او بر خلقان و ظفرا و بردشمنان، چنانکه با نمرود کرد چون او را خواست تا بسوزد. و اهل اشارت گفتند: خدای تعالی ابراهیم را برای آن خلیل خود گفت که او را امتحان کرد به تن و جان و مال و فرزند. مال به مهمان داد و فرزند به قربان داد و تن به نیران داد و جان به خدای رحمان داد؛ خدای تعالی او را خلیل خود گرفت. و این اسم بر او اسم مدح است، و او به این مختص است، یعنی به خلّت، چنان که موسی علیه السّلابه تکلیم و محمد صلی الله علیه و علی آله به محبت (الخزاعی النیشابوری، ۱۳۷۷: ج ۶: ۱۲۸ و ۱۲۹). انسا ز پدرش را ویت می کند که پیامبر (ص) فرمودند: «دانید که چرا خدا عزّو جلّ ابراهیم را خلیل خویش نامید؟ برای آنکه هر صبح و شب گفتی: "فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ" [الروم ۳: ۱۷]» (طبری، ۱۳۷۵: ج ۱: ۲۱۴).

و نیز در ضمن به آتش افکندن ابراهیم آمده است: پس نمرود بفرمود که ابراهیم را به منجنیق اندر نهند با سلسله های آهنین از سرتا پای بسته. و چون به منجنیق اندر نهادند، نمرود بر منظره های خویش شد و همی نگریست، پس خواستند که منجنیق بکشند و ببندازند، آسمان ها و زمین ها بنالیدند با کوه ها و درخت ها، و فریشتگان آسمان و زمین بگریستند. خدای عزّو جلّ جبریل را بفرستاد سوی ابراهیم تا او را بپرسد که حاجتی دارد. اگر حاجتی خواهد او را یاری کند. پس ابراهیم را علیه السلام از منجنیق بینداختند. جبریل با او برابر شد و گفت: حاجتی هست تا روا کنم؟ ابراهیم علیه السلام بدان حال اندر همی به میان آتش شد به سلسله ها بسته، جبریل را گفت: حاجت هست و لیکن به تون نیست، حسبی الله و نعم الوکیل. خدای عزّو جلّ مرا بسنده است. پس خدای عزّو جلّ آن سخن را راه بگشاد تا فریشتگان هفت آسمان و زمین بشنیدند و به عجب بماندند از قوت یقین ابراهیم و از عصمت او با خدای عزّو جلّ. و خدای تعالی اندر آن ساعت ابراهیم را به دوستی گرفت و او را خلیل خویش خواند و به خلّت بروی گواهی داد و فریشتگان را گواه کرد (طبری، ۱۳۸۹: ۱۳۸).

- در باب حضرت ابراهیم (ع) آورده اند که چو او را به طفلی از بیم نمرود^۴ در غاری نهادند، خدای تعالی او را الهام داد تا دو انگشت ابهام خود در دهن می گرفت و می مزید، از یکی طعم انگبین و از یکی طعم روغن یافتی (ر.ک: نیشابوری، ۱۳۷۰: ۷۲؛ ر.ک: گردیزی، ۱۳۸۴: ۲۲). خاقانی نیز گفته است:

بسته غار امیدم چو خلیل شیراز انگشت مزم، نان چه کنم؟

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۵۲)

بوشنجی می گوید: روزی مادر حضرت به غار رفت، طفل را دید انگشت در دهان کرده و شیرو عسل از

انگشت او روانه بود و از آن وقت اطفال انگشت در دهان گیرند (بوشنجی، ۱۳۸۴: ۱۵۴؛ رک: طبری، ۱۳۷۵: ج ۱: ۱۷۴؛ جویری، ۱۳۸۴: ۵۶). شاعرا در ختم الغرایب گفته است:

بوده چو خلیل عهد اول فرزند دروگری معطل
در غار بلا گزیده آرام انگشت خرد مزیده مادام...

(خاقانی شروانی، ۱۳۸۷: ۴۵)

معموری می نویسد: حضرت خلیل علیه السلام را بعد از تولد در غاری مسکن ساختند چنانچه شرح آن در تواریخ مسطور است و چون شخصی را از بیم نمرود محرم او نکردند و مرضعه همراه او نبود، بعد از چند روز محرومان را بر آن حضرت گذر افتاد، دیدند که انگشت مبارک خود را می مکید و از آن شیر می خورد (معموری، ۱۳۷۳: ۳۷۸ و ۳۷۹). محل این غار را برخی در بیت المقدس گفته اند (رک: طوسی، ۱۳۸۷: ۱۷۷).

- ابراهیم (ع) از پرستش ستارگان سرباز زد:

انجم نگار سقفش و در روی هر نگاری همچون خلیل «هذا ربی» بخوانده آزر

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۱۹۳)

در کتاب الله مجید آمده است: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» (الأَنْعَامَ ۶: ۷۶). در این باب گفته اند: نماز شام، ستاره ای دید روشن که برآمد، وی را تواضع کرد. گفت مگر آفریدگار من است. چون بدید که از حال بگشت، گفت: نخواهم که گردنده است، مرا گرداننده حال باید نه گردنده. این را به خداوندی نپسندم. باز ماه را دید روشن تر، گفت: این است. چون بگشت، گفت: نه! اگر خداوند مرا راه ننماید از گمراهان باشم. چون آفتاب را دید که برآمد گفت: شاید بود که این است که بزرگ تراست. پس چنان تا وقت زوال تواضع می کرد، چون زوال بگشت و سایه افتاد، گفت: این نیز از حال بگشت این را نخواهم. من روی بدان نهادم که آسمان و زمین آفرید. من مسلمان پاکم و از مشرکان بیزارم (نیشابوری، ۱۳۸۶: ۴۵؛ رک: بوشنجی، ۱۳۸۴: ۱۵۴-۱۵۶؛ طبری، ۱۳۷۵: ج ۱: ۱۷۴). در مدح امام ناصرالدین ابراهیم باکویی سروده است:

به طفلی بت شکست از عقل در بتخانه شهوت برآمد اختراقبال و دید و هم نشد رامش

بلی در معجز و برهان براهیم این چنین باید که نه صیدش کند اخترنه دامن گیرد اصنامش

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۴۹)

برخی نیز چنین نوشته اند: قومی را دید که ستاره زهره را می پرستیدند؛ ابراهیم گفت: این چیست که شما می پرستید؟ گفتند: خدای ابراهیم گفت: چنان خدای بود که از حال به حال می گردد به تغییر و انتقال؟ چون فراتر آمد آن ستاره فروشد ماه برآمد. گروهی را دید که ماه می پرستیدند. ابراهیم گفت: این چیست که می پرستید؟ گفتند: خدای ابراهیم گفت: چنان خدای بود که می گردد از حال به حال به تغییر و انتقال؟ فراتر آمد ماه فروشد و آفتاب برآمد. ابراهیم خلقی را دید آفتاب می پرستیدند. ابراهیم گفت: آن چیست که می پرستید؟ گفتند: خدای مهین است. ابراهیم گفت: چنان خدای بود که بگردد از حال به حال به تغییر و انتقال؟ من و یزارم به هر چه شما می پرستید بدون خدای عز و جل (نیشابوری، ۱۳۷۰: ۷۳). در بیت دیگری نیز آمده است:

آبای علوی اند مرا خصم چون خلیل بانگ ابا ز نسبت آبا برآورم

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۴۴)

در ختم الغرایب نیز می خوانیم:

بوده چو خلیل عهد اول فرزند دروگری معطل
در غار بلا گزیده آرام انگشت خرد مزیده مادام
در بتکده هوی رسیده برهم زده هربتان که دیده
در بند نجوم جاه مانده «هَذَا رَبِّي» خطاب رانده
پس کرده به روی قبله راز «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» آغاز

(همو، ۱۳۸۷: ۴۵)

طبری آورده است: چنانکه گفته اند ابراهیم به روزی چون ماهی، نموداشت و به ماه چون سال و بیش از پانزده ماه در غار نماند و به مادر گفت: مرا بیرون ببر که بنگرم. و مادر شبانگاه او را از غار درآورد و بنگریست و در خلقت آسمان ها و زمین اندیشه کرد و گفت: آنکه مرا آفرید و روزی داد و غذا داد و آب داد پروردگار حق است و خدایی جز او ندارم. آنگاه در آسمان نگریست و ستاره ای دید و گفت: این پروردگار من است. و بدان نگریست تا نهان شد و چون فرورفت گفت: زوال پذیران را دوست ندارم. آنگاه ماه برآمد و آن را بدید که روشن بود و گفت: این پروردگار من است. و بدان نگریست تا نهان شد و گفت: اگر خدایم هدایت نکند از گمراهان خواهم بود. و چون روز شد و خورشید برآمد و بزرگی خورشید را بدید که نور از همه بیشتر داشت گفت: پروردگار من این است، این بزرگ تراست. و چون فرورفت گفت: «يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ* إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّكْرِ فَطَرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا

مِنَ الْمُشْرِكِينَ» [الأنعام ۶: ۷۸ و ۷۹] (طبری، ۱۳۷۵: ج ۱: ۱۷۴). در دیوان گفته است:

پیش من جز اختر و بت نیست آرزو | من خلیل آسانه مرد بت نه مرد اخترم
بر زبان «ان نعبد الاصلنام» راندم تا کنون | دل به «اتنی لا احب الاقلین» شد رهبرم

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۴۸)

که مصراع سوم و چهارم اشاره دارد به آیاتی که در ضمن بیان داستان حضرت ابراهیم (ع) آمده است:
«وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ» (ابراهیم ۱۴: ۳۵). و: «فَلَمَّا
جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْإِفْلِينَ» (الأنعام ۶: ۷۶).

- ابراهیم (ع) به بت شکنی مشهور و موصوف است:

به طفلی بت شکست از عقل در بتخانه شهوت | برآمد اختر اقبال و دید و هم نشد رامش
بلی در معجز و برهان ابراهیم این چنین باید | که نه صیدش کند اختر نه دامن گیرد اصنامش

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۴۹)

در این باب آورده اند: و چون مردم برفتند و شهر خالی شد، ابراهیم به بت خانه رفت و تبری بگرفت و آن بتان از زر و بعضی از نقره، مکمل و مرصع به درّ و یاقوت و انواع جواهر بر سر تخت ها نشاندند و بزرگ بتان را دو چشم از یاقوت سرخ و تمامت تن او زر ساخته بودند مکمل به یاقوت و آن جا هفتاد و سه بت بود، سی و شش از دست راست بزرگ و سی و شش بردست چپ او و انواع اطعمه و اشربه پیش ایشان نهاده بودند. ابراهیم به طریق افسوس ایشان را گفت: «الا تأكلون ما لكم لا تنطقون»، چرا از این طعام ها نخورید و چرا سخن نگوید؟ پس آن تبر را به قوت بر سر ایشان زد و ایشان را پاره کرد و تبر را برگردن بت بزرگ نهاد و بیرون آمد. چون خلق از صحرا بازگشتند و به بت خانه باز آمدند و حال چنان دیدند گفتند: «من فعل هذا بالهتنا إته لمن الظالمين». پس گفتند: همانا این حرکت را ابراهیم کرده باشد که بارها او بتان را به بدی یاد کرده است و در حق ایشان طعن زده... (بوشنجی، ۱۳۸۴: ۱۵۶-۱۵۹؛ رک: طبری، ۱۳۷۵: ج ۱: ۱۷۶ و ۱۷۷؛ نیشابوری، ۱۳۷۰: ۲۵۷ و ۲۵۸).

- چنانکه می دانیم نمرود پادشاه زمان حضرت ابراهیم (ع) بود که با ایشان به ستیزه برخاست:

مرا او بود هم نوح و هم ابراهیم و دیگر کس | همه کنعان نااهلند و نمرود کنعانی

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۱۵)

نمرود سرانجام تصمیم گرفت که ابراهیم را در آتش بسوزاند؛ و به اخبار آمده است که نمرود منادی فرمود که بروید و هیزم آرید سوختن ابراهیم را که او را عذاب آتش خواهیم کردن که او خدایان شما را پاره کرده است. و گویند آتش افروختن بدان بود که ابراهیم نمرود را گفته بود که عذاب خدای من با آتش است. نمرود گفت من نیز تورا به آتش عذاب کنم تا که بود که نصرت کند تورا؟ آنگاه برفتند و هیزم بیاوردند و بریکدیگر نهادند و نطف زدند. و چنین گویند که چهار ماه هیزم گرد می کردند و ابراهیم را باز داشته بودند. آنگاه از زندان بیرون آوردند تا به آتش افکنند، نتوانستند نزدیک آتش آمدن از تیش، که به سه فرسنگ تیش آتش می رفت؛ درماندند، ابلیس بیامد به دشمنی آدم و منجنیق ایشان را بیاموخت. منجنیق بساختند و سرش برزانوبستند و در آن منجنیق نهادند و بینداختند. چون به میان آتش بیارامید، ملک تعالی آتش را بروی سرد گردانید؛ فقولہ تعالی: یا نار کونی بردأ و سلاماً علی ابراهیم، ای آتش باش برابر ابراهیم، سرد با سلامت باش. و اگر چنان نگفتی ابراهیم از سردی طاقت نداشتی. پس در میان آتش تختی پدید آمد تا ابراهیم بر آن بنشست. حوض آب پیش او آمد و نرگس و ریاحین گرد بر گرد تخت او برست و حله بهشت بیاوردند، تا ببوشید... (نیشابوری، ۱۳۸۶: ۵۱ و ۵۲؛ رک: نیشابوری، ۱۳۷۰: ۲۵۸-۲۶۱؛ طبری، ۱۳۷۵: ج ۱: ۱۸۰ و ۱۸۱؛ مجمل التواریخ، ۱۳۸۹: ۱۹۰). بارها ذکر این آتش در دیوان خاقانی آمده است:

ارمض قلبی بلانہ و سالقمی نار ابراهیم فی بلای صفاهان

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۵۷)

چه اخگر مانند از آن آتش که وقتی خلیل الله در او افتاد دروا

(همان: ۲۷)

شه خلیل اعجاز و هیجا آتش و گرد خلیل از بهار و گل نگارستان آزر ساختند

(همان: ۳۲۳)

آن آتش را که عشق ازو خاست گاه ابراهیم و گه کلیمیم

(همان: ۳۲۳)

فکرت او خنده گاه دوست را ماند از آنک چون خلیل از نار گلبگ ربیبش یافتم

(همان: ۹۰۷)

طبری می گوید: و هیزم گرد کردن گرفتند و نمرود همه کس های خویش را به هیزم گرد کردن مشغول

کرد، گفت تا ابراهیم را بسوزیم. و ایشان را گفت: از شما خدمت نخواهم جز آنکه هیزم گرد کنید. و همه رعیت را دستوری داد و گفت: شغل‌ها و مؤنت‌ها از شما برداشتم و خدمت بتان نیز از شما برداشتم تا این هیزم گرد کنید. پس دو سال هیزم گرد کردند تا چنان شد که به پادشاهی او اندر هیزم نماند و از بیرون آن ویرانه را نیز هیزم بنهادند و چنان شد که اگر کسی را حاجتی بودی نذر کردی که اگر حاجت من روا شود، من چندین خروار هیزم این کار را گرد آورم. پس چون دو سال سپری شد، آتش به هیزم اندرزد و ده روز همی بسوخت تا آتش اندرون بالا گرفت، چنانکه به هوا اندر مرغ نتوانستی پریدن. و ابراهیم را بدین دو سال اندر خانه نمرود باز داشته بودند به بند و همی نگاه داشتند. پس چون آتش قوت گرفت، بفرمود تا ابراهیم را به آتش اندر افکنند. و کس فراز آن آتش نتوانست شدن و ندانستند که چه حیلت کنند. پس حکیمان را گرد کردند و نمرود گفت: بدانید که من همی خواهم که ابراهیم را بدین آتش اندر افکنم و کس فراز این آتش نمی‌تواند رفتن، چه حیلت باید کردن؟ حکیمان گفتند: منجنیق باید کردن. و منجنیق بنهادند. و پیش از آن کس منجنیق نساخته بود. پس درودگران بیاوردند تا منجنیق بساختند. و آتش بالا گرفت و قوت کرد و چون منجنیق بنهادند و سنگ بینداختند، راست به میان آتش افتاد. پس نمرود بفرمود که ابراهیم را به منجنیق اندر نهند با سلسله‌های آهنین از سرتا پای بسته. و چون به منجنیق اندر نهادند، و نمرود بر منظره‌های خویش شد و همی نگریست. چون ابراهیم علیه السلام به آتش رسید، خدای تعالی آتش را امر کرد و گفت: ای آتش! خلیل من است، اگر از وی یک تار موی بیازاری تو را به آتش کبری بسوزم: «یا نازُ کونی بَرِّدْ اَوْ سَلَاماً عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ»، ای آتش! سرد باش بر ابراهیم، سردی به سلامت. و اگر نگفتی به سلامت، آتش چنان سرد شدی که تارستخیزت و بنماندی. چون ابراهیم به آتش رسید، آن همه سلسله بترکید و یک تار موی وی را نسوخت، و ابراهیم به میان آتش اندر بیستاد به نماز. و چهل شبانروز فروغ آن آتش ننشست، و آن همه هیزم‌ها انگشت گشت و فروغ همی داد و کس نیارست پیش آتش آمدن. پس نمرود بر آن منظره بزرگ چون بگریست، ابراهیم را دید به میان آتش اندر به نماز ایستاده و گرداگرد او گل و ریحان، خواست که هوش از وی بشود. او را بانگ کرد که ای ابراهیم! این آتش که تو را نسوخت چه بازداشت؟ ابراهیم پاسخ داد که خدای عز و جل این آتش را از من بازداشت که این آتش او آفرید. گفت: یا ابراهیم! از اینجا بیرون آی تا ببینمت. ابراهیم برخاست و بر آن انگشت‌های سوزان بر همی گذشت و هرزبانه‌ای از آن چند کوهی و بگذشت و بیرون آمد. نمرود متحیر بماند. پس گفت: ای ابراهیم! بزرگ خدایی داری، سزای آن هست که او را پرستی! و نمرود در فراز کرد و ده روز کس را بار نداد و همی تدبیر کرد که بدان دین ابراهیم بگردد، باز دلش نداد. پس ابراهیم را بخواند و گفت: ای ابراهیم! این خدای تو ملکی بزرگ است و قادر است و مرا آرزوست که او را قربانی کنم. ابراهیم گفت: خدای من قربان تو نپذیرد تا توبه دین من نگروی و این بتان را دست باز نداری. نمرود گفت: نتوانم من این بتان را دست باز داشتن و لیکن این قربانی بکنم، و بفرمود تا چهار هزار گاو بیاوردند، و آن همه را قربان کردند. و خدای عز و جل از وی نپذیرفت (طبری، ۱۳۸۹: ۱۳۷-۱۳۹). شاعر ما در باب امام ناصرالدین ابراهیم با کویی می‌گوید:

گرفتیم کاتش ناب است قدح حاسدان دروی
چو آتش نام او داند کجا سوزاند اندامش
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۴۹)

در ایاتی نیز چنین به گل هایی که در میان آتش بر ابراهیم رُست، اشاره می کند:
گوهر می آتش است ورد خلیلش بخوان
مرغ صراحی گل است باد مسیحش بدم
(همان: ۲۵۹)

خوانچه هاشان چون خلیل از نار گل بر ساخته
جرعه هاشان چون مسیح از خاک جان انگیزه
(همان: ۳۹۲)

کرده به جلوه کردنش باد مسیح مریمی
کرده به نقش بستنش نار خلیل آرزوی
(همان: ۳۲۳)

سورآبادی آورده است: نمرود ابراهیم خلیل را علیه السلام به آتش انداخت چون سه شباروز برآمد، ابراهیم را دید بر تخت آراسته نشسته و پادشاه وار تکیه زده و حله های سبز پوشیده و غلاله لطیف بر سر نهاد و ریاحین و طبق های نقل در پیش و شخصی به ص هزار در پیش وی نشسته و یکی بر سر وی ایستاده با مروحه ای در دست و یکی در پیش وی ایستاده با قدحی شراب. ابراهیم در میان آن همه نعمت می کمارید (نیشابوری، ۱۳۷۰: ۱۹۵؛ رک: همان: ۲۶۰؛ جویری، ۱۳۸۴: ۵۸ و ۵۹).

- بنای مجدد کعبه به دست حضرت ابراهیم (ع) صورت گرفت: «وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ» (الحج ۲۲: ۲۶؛ رک: طبری، ۱۳۷۵: ج ۱: ۱۸۸-۱۹۱؛ نیشابوری، ۱۳۸۶: ۷۱ و ۷۰؛ گردیزی، ۱۳۸۴: ۲۵؛ جویری، ۱۳۸۴: ۶۵ و ۶۶). این تلمیح بارها مورد توجه خاقانی قرار گرفته است:

حق کرده خلیل را اشارت
تا کرده بنا به سان کعبه
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۰۳)

به معماری کعبه چون دست برد
زمانه بر ابراهیم پنداشتش
(همان: ۸۹۲)

و آن کعبه چون عروس کهنسال تازه روی
بوده مشاطه ای بسزا پور آرش
(همان: ۲۱۹)

قزوینی می‌گوید: و آن منهدم گشت به طوفان و هزار سال همچنان ماند تا آنکه امر کرد الله تعالی خلیل خود را علیه السلام به بنای آن. پس آمد سکنه چنانستی که ابرپاره بود و در آن سری که تکلم می‌کرد؛ پس بنا کرد خلیل و اسماعیل علی نبینا و علیهما السلام خانه کعبه را در مقدار زمینی که بر آن سایه ابر بوده (قزوینی، ۱۳۷۱: ۶۷). چون اسماعیل به حدّ مردی رسید، به فرمان حق تعالی ابراهیم و اسماعیل آنجا خانه کعبه بساختند از سنگ کوه قیقعان و آن خانه بی سقف بود. حق تعالی حجر الاسود را از بهشت بدیشان فرستاد تا در رکن خانه نشانند... (مستوفی، ۱۳۸۹: ۳؛ ربک: ابن رسته، ۱۳۶۵: ۳۹-۴۱؛ الحمیری، ۱۹۸۴: ۴۹۷). در ابیات ذیل نیز به این امر اشاره شده است:

بنالد جان ابراهیم و گرید دیده کعبه برابر ابراهیم ربانی و کعبه صدق را بانی

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۱۵)

وین کعبه را که سد سکندر حریم اوست خضر خلیل مرتبه بنیان تازه کرد

(همان: ۷۷۵)

- یکی از آثار این تجدید بنا که با حضرت ابراهیم (ع) پیوند دارد، «مقام» است: و آن سنگی است که استاده بود بر آن، جدّ رسول الله (ص)، ابراهیم خلیل الله صلوات الله علی نبینا و علیه، وقتی که اذن کرده بود در مردم به حج، و مقام یک گز مرتب است سعه بالای چهارده انگشت است از هر طرف و پایان آن نیز چون بالای آن است و در دو طرف آن طوق است از طلا و مابین دو طرف برهنه است، طلایی بر آن نیست. طول آن از جمیع جوانب نه انگشت (قزوینی، ۱۳۷۱: ۱۵۲). ابن جبیر می‌گوید: مقام ابراهیم صلی الله علیه و سلم است پوشانده به سیم و ارتفاع آن به اندازه سه وجب و پهنای آن دو وجب و سطح زیرین آن از سطح زیرینش وسیع تر است، چنانکه گویی بلا تشبیه کوره‌ای است فخّاری که از کمرگاه به پایین روبرو به تنگی می‌رود. ما آن را از بالای دیدیم و بالمس کردن و بوسیدن آن تبرک یافتیم و بدان جا که اثر قدم مبارک است بر ما آب زمزم فشانند و ما آن را نوشیدیم. اثر آن دو قدم و نیز اثر انگشتان مکرم مبارک بر سنگ مذکور آشکار است... (ابن جبیر، ۱۳۷۰: ۱۲۱ و ۱۲۲). خاقانی گفته است:

او کعبه علوم و کف و کلک و مجلسش بودند زمزم و حجر الاسود و مقام

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۰۲)

ابن بطوطه می‌گوید: بین در کعبه و رکن عراقی محلی است به طول دوازده وجب و عرض شش وجب و ارتفاع تقریبی دو وجب که مقام ابراهیم در آنجا بوده است و پیغمبر ما آن را به نقطه‌ای که فعلاً مصلی می‌باشد، منقل ساخته و محل مزبور به صورت گودی حوضچه مانند باقی مانده که وقتی بیت را می‌شویند آب در آن می‌ریزد. این محل از مواضع متبرکه مکه است که ازدحامی برای نماز گزاردن در

آن رخ می دهد و موقعیت آن بین در کعبه و رکن عراقی کمی متمایل به راست لسا و قبه ای نیز دارد که زیر آن شبکه آهنینی کار گذاشته اند و این شبکه از خود مقام به اندازه ای که انگشت های انسان بتواند به صندوق برسد انحراف دارد و پشت آن محلی هست که دورش حرز کشیده اند و دو رکعت نماز طواف را در آنجا می گزارند. در حدیث صحیح آمده است که پیغمبر پس از ورود به مسجد الحرام هفت بار طواف فرمود و پس به سوی مقام آمده این آیه را تلاوت کرد: «وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى» و دو رکعت نماز در پشت آن به جای آورد (ابن بطوطه، ۱۳۶۱: ۱۴۱؛ ر.ک: انصاری دمشقی، ۱۳۸۲: ۵۷ و ۵۸؛ ر.ک: الحموی، ۱۳۹۷: ذیل مقام؛ طوسی، ۱۳۸۷: ۱۶۶ و ۱۶۷؛ تبریزی، ۱۳۹۷: ۷۵ و ۷۶).

مراد از «مُصَلًّى» همین مقام ابراهیم (ع) است: «وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَا وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ» (البقرة: ۱۲۵). در سفرنامه می خوانیم: «و چون طواف تمام شد به مقام ابراهیم علیه السلام رود که برابر خانه است و از پس مقام بایستند، چنانکه مقام مابین او و خانه باشد و آنجا دو رکعت نماز بکند، که آن را نماز طواف گویند» (قبادیانی، ۱۳۸۴: ۱۲۰). خاقانی گفته است:

از دست آنکه داور فریادرس نماند فریاد در مقام و مُصَلًّى برآورم

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۴۶)

پس از میقات و حرم و طوف کعبه جمار و سعی و لبیک و مُصَلًّى

(همان: ۲۵)

و اما در باب پیشینه این سنگ گفته شده است: و اسماعیل سنگ از کوه می آورد و ابراهیم به کار می برد و آن دیوار خانه برمی آورد تا آنجا که دست ابراهیم برمی رسید. پس یک سنگ در زیر پای نهاد و بر سر آن سنگ بیستاد و سنگی برداشت تا بر سر آن بنا نهد، و زور بر آن سنگ کرد تا بر بالا نهد و زور و قوت بدین سنگ زیر پای او رسید و پای بدان سنگ فروشد و نشان پای در آن بماند چنانکه کسی پای برگل نهد. اکنون چنین گویند که مقام ابراهیم آن است و حجاج هر سال چون به حج روند آن را زیارت کنند. و آن سنگ که مقام ابراهیم است، آن است که خدای عزوجل گفت: «وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى». و گروهی گویند مقام ابراهیم آن سنگ است که بدان وقت که ابراهیم از شام به مکه آمد به زیارت اسماعیل، و اسماعیل را در خانه نیافت و زن اسماعیل ابراهیم را گفت: فرودای. و ابراهیم فرود نتوانست آمد از بهر آنکه ساره که زن ابراهیم بود او را سوگند داده بود که فرو نیای. و پس زن اسماعیل او را گفت که: اگر فرنی آبی همچین سرفرو آور تا گرد و خاک از سر و رویت پاک کنم، و بشورم. و پس سنگی بزرگ آنجا اوکنده بود، و ابراهیم پای راست بگردانید و بر سر آن سنگ نهاد، و پای چپ هنوز در رکاب داشت و قوت پای راست بدان سنگ رسید و نشان پای وی در آن سنگ بماند. اکنون مقام

ابرهیم این است که در آن وقت اثر پای او در آن سنگ بمانده است. قومی برین اند که مقام ابرهیم این است، و قومی بر آن اند که آن یکی است که صفت کردیم (طبری، ۱۳۹۳: ۱۰۵ و ۱۰۶؛ رک: نیشابوری، ۱۳۷۰: ۱۷-۱۹؛ بوشنجی، ۱۳۸۴: ۱۸۱-۱۸۳).

- «ساره» دختر عمو و زن حضرت ابراهیم (ع) بود. خاقانی وی را در شمار «چهار طاهره» (حوّا، ساره، آسیه و مریم) ذکر کرده است:

ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت

حوای وقت و مریم آخر زمان شده

این هر چهار طاهره را خامسه تویی

هر ناخن از تو رابعه دودمان شده

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۰۲)

- ساره به زیبایی تمام موصوف بوده است: و گروهی زنان در آن نواحی بودند که ابرهیم علیه السلام آنجا فرو آمده بود و ساره را آنجا بدیدند و هرگز به نیکوای او خلقی را ندیده بودند. پس خبر او به ملک مصر برداشتند و گفتند که مردی غریب اینجا آمده است و زنی با اوست که هیچ خلق را اندر جهان چنان زن نیست، از بهر آن که همه نیکوای اندر جهان ده جزو بود و یک جزو از آن همه آدمیان را بود اندر آن وقت، و نه جزو ساره را بود (طبری، ۱۳۹۳: ۱۶۲۵ و ۱۶۲۶؛ رک: همان: ۷۸۶ و ۴۸۷؛ رک: نیشابوری، ۱۳۸۶: ۵۴). در خیر است که خداوند نیکویی را به هزار جزء کرد، نهصد و نود و نه جزء به حوّا داد و یکی را به همه خلق، و آن یکی را به هزار بخش کرد و نهصد و نود و نه جزء را به ساره داد و یکی را به همه خلق (یاحقی، ۱۳۸۶: ذیل ساره). خاقانی گفته است:

آسیه توفیق و ساره سیرت است

ساره را سیاره سیما دیده ام

(همان: ۲۷۳)

و نیز آمده است: ساره نیکو روی تراهل عالم بود و حق تعالی او را صورت حور داده بود. ابن عباس گوید: حق تعالی نیکویی را ده بهر کرد: حوّا را سه جزء رسید و سه جزء ساره را و سه جزء یوسف را و یک جزء میان همه خلق قسمت کرده شد (بوشنجی، ۱۳۸۴: ۱۶۴). در باب زیبایی یوسف (ع) آمده است: و گفتند: او حسن به میراث از جدّش اسحاق یافت و اسحاق از مادرش ساره. و خدای تعالی ساره را بر صورت حور العین آفریده بود، ولکن صفای حور نداشت، جز آن که یوسف از صفای لون و رقت و لطافت اندام به آنجا بود که اگر از این خضر چیزی بخوردی سبزی آن در پوست او پیدا بودی که به گلوش فرو می شدی. و ساره حسن از حوّا یافت به میراث (الخزاعی النیشابوری، ۱۳۷۷: ۱۱: ۱۵ و ۱۶).

- خاقانی در ابیاتی از سیرت ساره سخن به میان می آورد:

آسیه توفیق و ساره سیرت است سیرتش برانسن و جان خواهم گزید

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۱۵)

آسیه توفیق و ساره سیرت است ساره را سیاره سیما دیده ام

(همان: ۲۷۳)

در باب وجه شبه برخی گفته اند: ساره صرف نظر از اینکه همسر حضرت ابراهیم (ع) و طبعاً برخوردار از عفاف و تقوی بوده، سیرت برجسته و مشهور دیگری نداشته است که بنای تشبیه شاعر قرار بگیرد؛ مگر آنکه حسادت وی نسبت به هاجر و اسماعیل (ع) موجب شد که ابراهیم (ع) ایشان را به صحرائی بی آب و علف برده و به خدا بسپارد. از این رو به نظر می رسد شاعر در این تصویر بیشتر به برقراری تناسب های لفظی و موسیقایی و نیز آوردن اسامی زنان بزرگ توجه داشته است (جودی نعمتی، ۱۳۸۴: ۳۵). در ابیاتی نیز از معرفت و صفات ساره سخن گفته که با توجه به سبک خاقانی قاعداً اشاره ای معتبر است:

ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت حوای وقت و مریم آخر زمان شده

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۰۲)

ای ساره صفات و آسیه زهد کس چون تو زبیده سان ندیدست

(همان: ۲۷۳)

- ظاهراً پیوند ساره و آسیه به جهت حضور مصدر در داستان زندگی این دو تن است:

آسیه توفیق و ساره سیرت است سیرتش برانسن و جان خواهم گزید

(همان: ۴۱۵)

آسیه توفیق و ساره سیرت است ساره را سیاره سیما دیده ام

(همان: ۲۷۳)

ای ساره صفات و آسیه زهد کس چون تو زبیده سان ندیدست

(همان: ۲۷۳)

ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت حوای وقت و مریم آخر زمان شده

(همان: ۴۰۲)

- دیگرزن حضرت ابراهیم (ع)، هاجر بود. گفته اند ملک مصر هاجر را به ساره بخشید و چون ساره نازا بود، وی این کنیزک را به ابراهیم (ع) بخشید. هاجر آستن شد و حضرت اسماعیل (ع) را به دنیا آورد (رک: مجمل التواریخ، ۱۳۸۹: ۱۹۰ و ۱۹۱؛ طبری، ۱۳۷۵: ج: ۱۸۵؛ گردیزی، ۱۳۸۴: ۲۳). هم از این روی «پور هاجر» کنایت از ایشان است:

آورده هر خلیل دلی نفس پاک را خون ریخته موافقت پور هاجرش

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۱۸)

- ابراهیم (ع) به دنبال خوابی که دیدند، بر آن شد تا اسماعیل (ع) را قربانی کند، چنانکه خداوند تعالی می فرماید: «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ * فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ * وَنَادَيْنَاهُ أَن يَا إِبْرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِك نَجْرِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ * وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» (الصافات ۳۷: ۱۰۱-۱۰۷):

آورده هر خلیل دلی نفس پاک را خون ریخته موافقت پور هاجرش

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۱۸)

در این باب گفته اند: چون ابراهیم صلوات الله علیه اسماعیل را گفت: ای پسرک من! به خواب دیدم که تورا گلوبازمی بریدم؛ بنگر تا چه بینی و چه خواهی کرد، جزع یا صبر. در اخبار است که چون ابراهیم آن خواب بدید دیگر روز مادر اسماعیل را گفت که او را بیارای که مهمان دوستی خواهم رفت. هاجر او را غسل داد و جامه نودپوشانید و موی او را شانه کرد و سرمه درکشید و از پی ابراهیم فراکرد. ابلیس آمد و هاجر را گفت: ای نادان! ابراهیم پسرت را می برد تا بکشد. هاجر گفت: ابراهیم نه آن پدری است که فرزند را بکشد. ابلیس گفت: وی می گوید که خدای فرموده است. هاجر گفت: اگر خدای فرموده است تن و جان و فرزند من فدای فرمان خدای باد. ابلیس ازو نومید گشت از پس اسماعیل بدوید گفت: ای نادان! پدر تورا به کشتن می برد. وی گفت: پدر از آن مهربان تر است که چنین کند. گفت: وی چنین دعوی کند که مرا خدای فرموده. اسماعیل گفت: هزار جان من فدای فرمان خدای باد. ابراهیم علیه السلام او را می برد تا آنجا که قربانگاه است. پس خواب خویش او را بگفت. گفت: یا پدر! بکن هر چه تورا فرموده اند که یابی مرا اگر خدای خواهد از شکیبایان. پس اسماعیل گفت: ای پدر! تورا به سه چیز وصیت می کنم: یکی آنکه مرا دست و پای سخت ببندی، نباید که در حرّت مرگ دست یا پای زخم قطره ای از خون من بر تو آید آن بی حرمتی بود. دیگر آنکه مرا بر روی افگنی مبادا که چشم تو بر روی من آید دست تو کار نکند به کشتن من، آنکه در فرمان خدای تقصیر افتد. سدیگر آنکه مادرم را از حال من خبر نکنی، زیرا که دل مادر تنگ تر باشد؛ مبادا که جزع کند، مزد این قربان از وی

شود.

پس ابراهیم کارد برگلوی پسر نهاد، هر چه می کشید نمی برید و آن آن بود که جبریل پیامد کارد را بر پشت گردانید و آن آن بود که در آن ساعت فریشتگان آسمان ها بروی نظاره می کردند غلغل از میان فرشتگان برآمد که بارخدا یا! گفتی که من از همه روی زمین ابراهیم را به خلت برگزیدم، اکنون می بینی که فرزند خویش را به دست خود گلوبازمی برد. جبریل می گوید: من در آن وقت زیر عرش بودم دانستم که خدای تعالی ابراهیم را دریابد، منتظر فرمان می بودم تا ابراهیم کارد برگلوی فرزند نهاد آن وقت امر آمد که «أدرک خلیلی» من به یک پرزدن پنجاه هزار ساله را مثلاً از بطنان عرش به ابراهیم رسیدم کارد او را بگرفتم و بر پشت بگردانیدم تا نبرید. و گفته اند که خدای تعالی گلوی اسماعیل را روین گردانید تا نبرد و کارد بر آن کار نکند. «و فدیناه بذبح عظیم» و فدا فرستاد خدای تعالی در آن ساعت قربانی بزرگ. در آن حال ابراهیم علیه السلام نگاه کرد گوسپندی دید از هوا پدید آمد چون اشتر بختی فربه و در پیش ابراهیم بخت و بند از دست و پای اسماعیل برخاست و بردست و پای کبش افتاد، ابراهیم او را قربان کرد در منا و نشان آن مذبح به جای است و سنت قربان در آن موضع تا دامن قیامت باقی است (نیشابوری، ۱۳۷۰: ۳۵۶-۳۵۹؛ ر.ک: نیشابوری، ۱۳۸۶: ۶۳ و ۶۴؛ جویری، ۱۳۸۴: ۶۲-۶۴). در شاهی به رضایت اسماعیل (ع) چنین اشاره کرده است:

کلکش از بهر شرف محکوم تیغ آمد بلی مرتبت بفرود اسماعیل را تسلیم او

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۰۲)

و در بیتی به گوسفند فدای اسماعیل چنین اشاره کرده است:

به گوسپندی کورا کلیم بود شبان به گوسپندی کورا خلیل شد قصاب

(همان: ۵۱)

از ابن جبیر روایت کرده اند: قوچی که ابراهیم سر برید چهل سال در بهشت چریده بود و قوچی تیره رنگ بود و پشم سرخ داشت (ر.ک: طبری، ۱۳۷۵: ج ۱: ۲۰۸ و ۲۰۹). در شاهی دیگر از پیوند عید اضحی و این داستان سخن گفته است؛ زیرا گفته شده است که: عید الأضحی، عید گوسفندکشان است چون حاجیان از حج پرداخته باشند. و این آن روز است کی حق تعالی کبش فدای اسماعیل کرد تا او نجات یافت (رازی، ۱۳۸۲: ۴۸؛ ر.ک: بیرونی، ۱۳۶۳: ۵۳۶):

عیدی به قرب مکه و قربانگه خلیل عید دگر به حضرت خاقان اکبرش

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۲۴)

چنانکه گذشت قربانگاه خلیل در همین محل مشهور به منی بوده است.

- حضرت ابراهیم (ع) مهمان نوازی موصوف بوده اند: او نخستین کسی بود که مهمان را میزبانی کرد و هر روز سوار می شد و برای پیدا کردن مهمان تا چهار فرسخ راه می رفت تا با وی غذا بخورد... (ابن رسته، ۱۳۶۵: ۲۳۴). خاقانی به این انتساب توجه داشته است:

به خوان معنی آرایسی براهیمی پدید آمد ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۱۴)

جاه براهیم بین گشته براهیم وار مکرم اخوان فقر بر سر خوان رضا

(همان: ۵۱)

در قصص الانبیای بوشنجی آمده است: و گویند پیوسته سفره ابراهیم گسترده بودی و مهمانان جمع کردی و خانه او دو در داشت و کسوت زمستانه و تابستانه او آویخته بودی. چون میهمان در خانه او درآمدی، طعام خوردی و هر جامه ای که او را در کار بودی پوشیدی و از در دیگر بیرون آمدی. پس حق تعالی وحی کرد که یا ابراهیم میهمان را نیکودار. ابراهیم از بهر هریک گوسفندی بکشتی. وحی آمد که میهمان را نیکودار، از بهر هریک گاوی بکشتی. دیگر وحی آمد که میهمان را نیکودار، از بهر هریک شتری بکشتی. وحی آمد که اکرام میهمان در اکثار طعام نیست. میهمان را به نفس خود خدمت کن تا اکرام او کرده باشی. بعد از آن ابراهیم به نفس خود خدمت میهمان کردی و به شرایط قیام نمودی. و گویند ابراهیم بی میهمان طعام نخوردی و اگر او را میهمان نرسیدی، در طلب ایشان یک فرسنگ یا دو فرسنگ برفتی. پس حق تعالی جبرئیل را گفت: مرا بنده ای هست که او را خلیل و دوست گرفته ام، برو او را زیارت کن. گفت: بار خدا یا آن کیست؟ گفت: ابراهیم است. جبرئیل به فرمان پیش ابراهیم آمد و گفت: حق تعالی بنده ای را دوست و خلیل گرفته است. ابراهیم گفت: آن کدام است که بروم و او را خدمت کنم؟ گفت: آن تویی. ابراهیم بگریست و گفت: یا جبرئیل این منزلت مرا از چه حاصل شد؟ گفت: از اکرام میهمان. و گویند از ابراهیم علیه السلام پرسیدند که این منزلت به چه یافتی؟ گفت: پیوسته سه خصلت را التزام نمودم: اول غم روزی فردا نخورم، سوم آنکه اکرام ضعیف واجب دانم، دوم آنکه چون مرا دو مهم پیش آید که یکی متضمن رضای باری تعالی باشد و یکی متضمن غبطت دنیوی، رضای باری تعالی اختیار کنم (بوشنجی، ۱۳۸۴: ۱۶۸ و ۱۶۹).

این امر مورد اشاره کلام الله مجید نیز بوده است: «وَنَبِّئْهُمْ عَنْ صَیْفِ اِبْرَاهِیْمَ» (الحجر ۱۵: ۵۱) و: «هَلْ اَتَاكَ حَدِیْثٌ صَیْفِ اِبْرَاهِیْمَ الْمُكْرَمِیْنَ* اِذْ دَخَلُوْا عَلَیْهِ فَقَالُوْا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُّنْكَرُوْنَ * فَرَاغَ اِلَیْ اَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِیْنٍ» (الذاریات ۵۱: ۲۴؛ رک: الخزاعی النیشابوری، ۱۳۷۷: ج ۱۸: ۱۰۶-۱۰۹). در ثمار القلوب ذیل «صیف ابراهیم» آمده است: مهمان گرمی را به مهمان ابراهیم مثل می زند؛ زیرا ابراهیم به تن خویش برخاست و بی درنگ برای مهمانان خود گوساله فربه آورد و سر برید و پخت و

گفت بخورید (ر.ک: ثعالبی، ۱۳۷۶: ۳۳۲ و ۳۳۳؛ ر.ک: همو، ۱۴۱۴: ۱۰۵؛ همو، بی تا: ۴۴). همچنین حضرت ابراهیم (ع) را «ابوالضیفان» می نامیده اند: کنیه ابراهیم (ع) است، زیرا او نخستین کسی است که مردم را به مهمانی فراخواند و این شیوه را در میان فرزندانش باب کرد. گویند چون او می خواست چیزی بخورد کسانش را می فرستاد تا میل در میل برونند و مهمانی بجویند تا او با مهمان غذا بخورد (ر.ک: همو، ۱۳۷۶: ۱۸؛ همو، ۱۴۱۴: ۳۹۱؛ همو، بی تا: ۲۴۹).

- داستان ذبح چار مرغ نیز از نگاه خاقانی به دور نمانده است:

اگر خری دم این معجزه زند که مراست دمش ببند که خر، گنگ بهتراز هوا
کمان گروهه گبران ندارد آن مهره که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۱)

در قرآن کریم می خوانیم: «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أُولَٰئِمُتُؤْمِنٌ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لَّيَطْمِئِنَّ قُلُوبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعِيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (البقرة ۲: ۲۶۰). در این باب آورده اند: «ابراهیم علیه السلام روزی به راهی می رفت، فرا کنار دریا رسید. دانه ای را دید عظیم با کنار دریا افکنده بود، مرده. مرغان از وی در هوا می بردند و ماهیان به قعر دریا می رسانیدند و مخوندگان [= حشرات] زمین از آن به زمین فرومی بردند و دد و دام به دشت و بیابان می بردند. ابلیس لعنه الله در آن وقت او را وسوسه کرد، گفت: می گویی خدای مردگان را زنده می کند، کی شاید بود چنین مرداری را زنده کردن که بعضی از او به هوا برند و بعضی به زمین فروربندند و بعضی از او به دشت و بیابان، در عالم و شکم حیوان پراکنده شد. زنده کردن او محال بود. ابراهیم علیه السلام، قهر و علی رغم شیطان را، از خدای درخواست احیای آن دانه. پس خدای عزوجل ابراهیم را علیه السلام فرمود که فراگیر چهار مرغ: خرومی و بطی و طاوسی و کلاغی، پره های آن جداکن و سرهای آن را با خود می دار؛ پس بنه برسر کوهی برخی از آن مرغان؛ پس بخوان تا به تو آیند شتابان. ابراهیم علیه السلام چهار مرغ را فرا گرفت و سرهای آن جدا کرد، تن های آن پاره پاره کرد و برهم آمیخت و برسر چهار کوه بنهاد و خود در میان بیستاد، سرهای آن مرغان را به دست گرفت، آنگه آن مرغان را بخواند، پاره ای از این کوه و پاره ای از آن می آمد و به هم می پیوست و ابراهیم گردن و سرپیش می داشت، و می پیوست و می پرید. ابراهیم سربط پیش کلاغ داشت، گردن بگردانید که این نه سر من است» (نیشابوری، ۱۳۷۰: ۲۳؛ ر.ک: نیشابوری، ۱۳۸۶: ۷۳-۷۶؛ طوسی، ۱۳۸۷: ۴۳).

بوشنجی نیز چهار مرغ ابراهیم علیه السلام را خروس و بط و کلاغ و طاووس ذکر کرده است (بوشنجی، ۱۳۸۴: ۱۵۸). اما حقیقت آن است که مفسران خلاف کرده اند در این چهار مرغ؛ عبدالله عباس گفت:

طاووس بود و کرکس و کلاغ و خروس. مجاهد و عطا و ابن یسار و ابن جریح گفتند: کلاغ بود و خروس و طاووس و کبوتر. ابهریره گفت: طاووس بود و خروس و کبوتر و مرغی که او را فُرنوق گویند. عطاء خراسانی گفت: خدای تعالی وحی کرد به ابراهیم علیه السلام که چهار مرغ گیر: بظی سبزو کلاغی سیاه و کبوتری سفید و خروس سرخ (ر.ک: فروزانفر، ۱۳۸۷: ۴۲۵). در شاهد دیگری گفته است:

بر نام او به سنت هم نام او همه مرغان نفس را ز درون سر بریده‌اند

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۸۷۰)

- موبدان زردستی می‌کوشیدند که پیامبر خود، آشوزردشت، را با حضرت ابراهیم (ع) که مورد قبول و احترام مسلمانان و نصارا و یهود بود- تطبیق کنند و از قصه در آتش افکندن ابراهیم (ع) و تقدیس آتش در آیین خویش وجه مشترکی پیدا کنند؛ از این رو پیامبر خود را ابراهیم می‌نامیدند تا مگر از خشم مسلمانان در امان باشند. خاقانی در شاهد ذیل تلویحاً این حربه را بی‌فایده دانسته است (ر.ک: ماهیار، ۱۳۷۲: ۸۱۲ و ۸۱۳):

اگر خری دم این معجزه زند که مراسم کمان گروهه گبران ندارد آن مهره

دمش ببند که خر، گنگ بهتر از گویا که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۱)

در هفت کشور آمده است: و مجوس می‌گویند که زردشت، ابراهیم خلیل است و این آتش که ما می‌سوزانیم آن آتش است که ابراهیم را نسوخت؛ اما دروغ می‌گویند که زردشت نه ابراهیم خلیل است (هفت کشور، ۱۳۵۳: ۹۱). این آتش که زرتشت را نسوزاند در زراتشت نامه به عنوان معجزه سوم او معرفی شده است:

چو افتاد در جادوان شور و شر ربودند زرتشت را از پدر

وزان جایگه سوی صحرا شدند پس آنگه یکی کوه هیزم زدند

بکردند آن کوه را لاجورد به نبط سیاه و به گوگرد زرد

یکی آتشی زو برافروختند زراتشت را در وی انداختند

به فرمان یزدان فیروزگر مر او را نیامد ز آتش ضرر

همان آتش تیز چون آب شد بدو در زراتشت در خواب شد...

(کیکاوس رازی، ۱۳۸۹: ۱۴ و ۱۵)

شایان ذکر است که ابوریحان در آثار الباقیه آورده که چون زردشت به نزد گشتاسب رفت برای اثبات حقانیت خود، ریختن مس مذاب بر خویشان را عنوان کرد و چون بروی ریختند آسیبی به او نرسید بدین سان گشتاسب به او گروید (ر.ک: بیرونی، ۱۳۶۳: ۳۰۰). هم در زراتشت نامه ضمن گذر یافتن زرتشت از آتش آمده است:

چو زرتشت به دین پاکیزه‌رای	دل آگاه‌تر شد ز کار خدای
از آن جایگه باز چون بنگرید	یکی کوه از آتش فروزنده دید
چنین بود فرمان که آن پرخرد	بر آن آتش تیز هم بگذرد
بر آن تفته آتش چوکوهی بلند	گذر کرد نامد تنش را گزند
وزان پس به فرمان پروردگار	نگر تا چه پیش آمدش گوش دار
دگر ره بسی روی بگداختند	بر آن سینه سیمگون تاختند
یکی موی از اندام وی کم نشد	تن نازکش جای مرهم نشد

(کیکاوس رازی، ۱۳۸۹: ۳۷)^۷

یادداشت‌ها

۱. خاصه در باب زندگی حضرت یوسف (ع) که داستان آن به تعبیر قرآن «أحسن القصص» است.
۲. طبری آزر را «بت ساز قوم» خوانده است: «آزر بت ساز قوم بود. بت می ساخت و به ابراهیم می داد تا بفروشد...» (طبری، ۱۳۷۵: ج ۱: ۱۷۵).
۳. و با استعاره‌ای مکنیه در بیت زیر:

به خوان معنی آرایسی ابراهیمی پدید آمد ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی

(همان: ۴۱۴)

۴. و قصه وی آن بود که نمرود را کهنه گفته بودند که درین دوسه سال کودکی از مادر جدا شود که ملک تو بردست او زوال شود. نمرود بفرومود تا هر کودکی که از مادر جدا شدی بکشندی. سه سال همچنین کرد (نیشابوری، ۱۳۸۶: ۴۳). در تاریخ طبری نیز آمده است: «و چون زمان ابراهیم نزدیک

شد و خدا اراده خویش را آشکار کردن خواست، گروهی از منجمان پیش نمود شدند و گفتند: بدان که ما در علم خویش چنین می یابیم که در ماه فلان از سال فلان پسری در این دهکده متولد شود ابراهیم نام که از دین شما ببرد و بتان بشکند» (طبری، ۱۳۷۵: ج ۱: ۱۷۳؛ رک: همان: ۱۷۵ و ۱۷۶).

۵. مقدسی نیز آورده است: مقام، روبه روی همین پهلوی خاوری است که درگاه در آن است و از زمزم به خانه نزدیک تراست و در روزهای موسم حج درون طواف می باشد. و صندوقی آهنین بزرگ بر آن است که پایه اش در زمین و بیش از یک آدم بلندی دارد و دارای پوشش است. مقام را در موسم حج برداشته به درون خانه می نهند و چون باز گردانند صندوقی چوبین بر آن نهند که دری دارد و هنگام نماز باز می شود و پیش نماز در پایان نماز دست بدان می مالد و سپس در را می بندد و درون آن جای دو پای ابراهیم وارونه دیده می شود سیاه و بزرگ تراز حجرالاسود است (مقدسی، ۱۳۸۵: ۱۰۶؛ رک: ابن رسته، ۱۳۶۵: ۵۰).

۶. برخی ذبیح را حضرت اسحاق گفته اند (طبری، ۱۳۷۵: ج ۱: ۱۹۹-۲۰۵)، اما خاقانی به این سخن توجه نداشته است.

۷. شباهات های دیگری نیز بین این دو پیامبر یافته اند (رک: راشد محصل، ۱۳۸۹: ۱۶۳-۱۶۷). ذکر این نکته نیز خالی از فایده نخواهد بود که برخی اندیشمندان به این نتیجه رسیده اند که حضرت ابراهیم (ع) ایرانی هستند (رک: صفی زاده، ۱۳۸۳: ۹۶).

منابع

قرآن کریم.

- ابن بطوطه، (۱۳۶۱)، سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، چاپ سوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- ابن جبیر، محمد بن احمد، (۱۳۷۰)، سفرنامه ابن جبیر، ترجمه پرویز اتابکی، چاپ اول، مشهد: آستان قدس رضوی.
- ابن رسته، احمد بن عمر، (۱۳۶۵)، الأعلاق النفیسة، ترجمه حسین قره چانلو، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.
- انصاری دمشقی، شمس الدین محمد، (۱۳۸۲)، نخبة الدهر فی عجایب البرّ و البحر، ترجمه سیدحمید طبیبیان، تهران: اساطیر.
- بوشنجی، ابوالحسن بن الهیصم، (۱۳۸۴)، قصص الأنبیاء، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله الحنفی التستری، تصحیح سیدعبّاس محمدزاده، چاپ اول، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، (۱۳۶۳)، آثار الباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر.
- تبریزی، ابن محدث، (۱۳۹۷)، عجایب الدنیا، تصحیح علی نویدی ملاطی، چاپ اول، تهران: دکتر محمود افشار / سخن.
- ثعالبی، ابومنصور عبدالملک، (۱۳۷۶)، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، پارسی برگردان رضا انزابی نژاد، چاپ اول، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- (۱۴۱۴)، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، تحقیق و شرح ابراهیم صالح، الطبعة الأولى، دمشق: دارالبشائر.
- (بی تا)، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دار المعارف.
- جودی نعمتی، اکرم، (۱۳۸۴ الف)، «زن در آیینة شعر فارسی: خاقانی (۱)»، مطالعات راهبردی زنان، شماره بیست و نهم، پاییز: ۱-۴۷.
- جویری، محمد، (۱۳۸۴)، قصص الأنبیاء، چاپ دهم، تهران: اسلامیه.
- الحموی، یاقوت بن عبدالله، (۱۳۹۷)، معجم البلدان، بیروت: دار صادر.
- الحمیری، محمد بن عبد المنعم، ۱۹۸۴، الروض المعطار فی خبر الأقطار، الطبعة الثانية، بیروت: مکتبه لبنان.
- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل، (۱۳۷۴)، دیوان، تصحیح سیدضیاء الدین سجّادی، چاپ پنجم، تهران: زوّار.
- (۱۳۸۷)، تحفة العراقرین (ختم الغرایب)، تصحیح علی صفری آق قلعه، چاپ اول، تهران: میراث مکتوب.
- خزائلی، محمد، (۱۳۸۹)، اعلام قرآن، چاپ هشتم، تهران: امیرکبیر.
- الخزاعی النیشابوری، حسین بن علی، (۱۳۷۷)، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن مشهور به تفسیر شیخ ابولفتوح رازی، به کوشش محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، مشهد: بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی.
- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۳)، لغت نامه، چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.
- رازی، شهمردان بن ابی الخیر، (۱۳۸۲)، روضة المنجمین، تصحیح و تحقیق جلیل اخوان زنجانی، چاپ اول، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی / میراث مکتوب.
- راشد محضّل، محمدتقی، (۱۳۸۹)، «نکات مشترک در زندگی زردشت و ابراهیم خلیل»، چون من در این دیار (جشن نامه استاد دکتر رضا انزابی نژاد)، به کوشش محمدرضا راشد محضّل و دیگران، چاپ اول، تهران: سخن: ۱۶۳-۱۶۷.
- صفی زاده، فاروق، (۱۳۸۲)، شاسوسا در شعر سهراب سپهری (زن اثری و ازدواج جادویی)، چاپ اول، تهران: قصیده.
- طبری، محمد بن جریر، (۱۳۷۵)، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر.
- (۱۳۸۹)، تاریخنامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی، تصحیح محمد روشن، چاپ سوم، تهران:

سروش.

- (۱۳۹۳)، ترجمه تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمایی، چاپ سوم، تهران: دانشگاه تهران.
- طوسی، محمد بن محمود، (۱۳۸۷)، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، تصحیح منوچهر ستوده، چاپ سوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۸۷)، احادیث و قصص مثنوی، به کوشش حسین داودی، چاپ چهارم، تهران: امیرکبیر.
- قبادیانی، ناصر خسرو، (۱۳۸۴)، سفرنامه، تصحیح محمد دبیرسیاقی، چاپ هشتم، تهران: زوار.
- قزوینی، زکریا بن محمد، (۱۳۷۱)، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه محمد مراد بن عبدالرحمان، تصحیح سید محمد شاهمرادی، جلد اول، چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران.
- کیکاووس رازی، (۱۳۸۹)، زراشتنامه، به اهتمام سید محمد دبیرسیاقی، تهران: حدیث امروز.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک، (۱۳۸۴)، زین الأخبار، به اهتمام رحیم رضازاده ملک، چاپ اول، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ماهیار، عباس، (۱۳۷۲)، «راز پنهان»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال بیست و ششم، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان: ۸۰۹-۸۲۲.
- محمل التواریخ و القصص، (۱۳۸۹)، تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ اول، تهران: اساطیر.
- مستوفی، حمدالله، (۱۳۸۷)، تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر.
- (۱۳۸۹)، نزهة القلوب، تصحیح گای لیسترنج، چاپ اول، تهران: اساطیر.
- معموری، عبدالوهاب، (۱۳۷۳)، نقد و شرح عبدالوهاب حسینی بر دیوان خاقانی، پایان نامه تحصیلی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی، به کوشش محمد حسین کرمی، دانشگاه تهران.
- مقدسی، محمد بن احمد، (۱۳۸۵)، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علی نقی منزوی، چاپ دوم، تهران: کومش.
- نیشابوری، ابوبکر عتیق، (۱۳۷۰)، قصص قرآن مجید، به اهتمام یحیی مهدوی، چاپ سوم، تهران: خوارزمی.
- نیشابوری، ابوسحاق، (۱۳۸۶)، قصص الأنبياء، تصحیح حبیب یغمایی، چاپ پنجم، تهران: علمی و فرهنگی.
- هفت کشور (صور الأقالیم)، (۱۳۵۳)، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- یاحقی، محمدجعفر، (۱۳۸۶)، فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، تهران: فرهنگ معاصر.

